

## بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ

راضیه بهرامی<sup>۱</sup>

عبدالله نصرتی<sup>۲</sup>

### چکیده

عشق در خلق شاهکارهای ادبی نقش بسزایی داشته و خود نیز در این آثار جلوه‌های گوناگونی یافته است. شعرای فارسی‌زبان از بدو تاریخ شعر، بخش عظیمی از اشعار خود را در وصف عشق، اوصاف معشوق و حالات عاشق سروده‌اند. در مقاله حاضر به دنبال بررسی عشق از منظر سه قله ادبیات، مولانا، سعدی و حافظ هستیم. در این مقاله به شیوه تطبیقی، عشق در غزلیات سه شاعر بررسی و بر مبنای گزینش برخی غزلیات آنان، ابیات حاوی نظرات مشترک و متفاوت بیان شده است. اگر چه می‌توان گفت عشق زمینی و آسمانی دو رنگ اصلی عشق هستند و عشق به قدمت عمر و گستردگی‌اش، وسیع و مبهم است اما تطبیق عقاید بزرگان ادبیات همچون مولانا، سعدی و حافظ درباره عشق می‌تواند در روشنگری پیچیدگی‌های این موضوع جهان شمول مؤثر باشد. همچنین با بررسی دیدگاه آنان علت شهرت هر یک در گونه‌ای از غزل عاشقانه مشخص خواهد شد. بر اساس نتایج حاصل از این پژوهش می‌توان در یک نگاه کلی بیان کرد که وجه غالب عشق از منظر سعدی مجازی و زمینی، از منظر مولانا عارفانه و حقیقی و از منظر حافظ رندانه است. عشق و اشتیاق آنان به سبب استغناء معشوق کمرنگ نمی‌شود؛ زیرا بر پایه اخلاص است نه ایجاب و اقتضا. این شاعران به دشواری‌های بی‌پایان و ازلی و ابدی بودن عشق، رجحان عشق بر عقل و بی‌توجهی به عیب‌جویی‌های مدعیان تأکید دارند.

### کلید واژه‌ها:

عشق، شعر، غزل، مولانا، سعدی، حافظ

<sup>۱</sup> - کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی. (نویسنده مسؤل) [bahrami\\_razivah@yahoo.com](mailto:bahrami_razivah@yahoo.com)

<sup>۲</sup> - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران.

تاریخ پذیرش: ۹۴/۱۱/۲۸

تاریخ وصول: ۹۴/۰۲/۲۲

## مقدمه

واژه عشق، از دیرباز در ادبیات منظوم فارسی (بخصوص در قالب غزل) از پرکاربردترین و عمیق‌ترین معانی برای خلق شاهکارهای ادبی بوده است. شاعران با بهره‌گیری از این واژه و هاله معنایی آن، آثار بزرگی را به میراث گذاشته‌اند. گستردگی معنا و خاصیت بی‌نظیر عشق موجب شده است در هر اندیشه‌ای با جلوه‌ای خاص ظهور کند و از هر زبان مکرر مطرح گردد. بازتاب آن در آثار گاه متناقض و گاه همسو است. عشق حقیقی و مجازی دو بعد برجسته این تفاوت است.

سابقه دیرینه عشق در آثار بزرگان به رساله ضیافت افلاطون می‌رسد (افلاطون، ۱۳۳۶، ۹۹-۹۲ نقل به اختصار) همچنین در ادبیات منثور و منظوم از گذشته مورد توجه بوده است. از حنظله بادغیسی، شاعر دوره طاهریان و فیروز مشرقی (متوفی ۲۸۳ هـ. ق) اشعاری درباره زیبایی معشوق باقی مانده است. به علت گستردگی آثار و تعدد آفرینندگان آن نمی‌توان به طور کامل همه را بررسی کرد.

برخی معنای صرف مجازی از آن استنباط کرده‌اند و با آن در ستایش معشوقان زمینی، آثاری را سروده یا نوشته‌اند اما از قرن پنجم به بعد این واژه با ورود به وادی عرفان قداست خاصی پیدا کرده تا آنجا که ارزشمندترین مفاهیم انسانی در ضمن این واژه در آثار شعرا بیان شده است. منشأ عشق اختلاف برانگیز است، معتقدان به عشق جسمانی، دیدن و یا شنیدن اوصاف زیبای جسمانی معشوق را سرچشمه عشق می‌دانند. طرفداران عشق آسمانی، منشأ ماورایی و الهی برای آن قائل هستند.

عشق پدیده‌ای است که تمام احساسات و جریان‌های درونی عاشق را متحوّل می‌کند و شخصیت جدیدی از وی می‌سازد؛ هدایت او را برعهده می‌گیرد و به تناسب هر فرد، با جلوه‌های گوناگونی ظاهر می‌شود.

مولانا، سعدی و حافظ در حیطه غزل به سرودن اشعار با یکی از مضامین عارفانه، عاشقانه و یا تلفیق هر دو، شهرت یافته‌اند. با بررسی اشعار این شاعران بزرگ علت شهرت هر کدام از آنها در نوعی از غزل مشخص می‌شود. شور عشق از فرد متشرع دینی همچون مولانا، شاعر عارف

مسئله‌ی را می‌سازد که اشتیاق درونی خود و هر انسان عاشقی را با سرودن غزلیات عاشقانه بیان می‌کند. عشق در سوز درونی مولانا جلوه‌ی گرایش به حق می‌یابد و عشق سراسر ماورایی و خدایی ظاهر می‌گردد.

سعدی شاعر عاشقی است که از پس هر زیبایی و جلوه‌های معشوق به دنبال چهره‌ی پنهانی خالق آن همه شور و حسن است. عشق مجال لذت بردن از دمام حیات را برای وی به ارمغان آورده است.

گرایش میانه از آن سعدی است. زبان سعدی تبلور واقع‌نگری محتاط و میانه‌روی است که در نهایت، گرایش التقاطی، در جهت تلفیق میان جسم و روح را ارائه می‌دهد، اگر چه به وحدت آنها دست نمی‌یابد. (مختاری، ۱۳۹۳: ۶۶)

حافظ در اشعار خود از تعبیرات خاصی بهره برده است که نشان از ذوق عرفان عاشقانه او دارد. درک عمیق حافظ از عظمت معانی باطنی قرآن کریم و تجلی آن در اشعارش و به کار بردن کنایات درباره جام، می، شراب، ساقی و عشق، نشان دهنده‌ی اشارات سالکانه و عارفانه اوست. تلفیق این دو از ویژگی‌های غزل حافظ است.

شعر حافظ برآمد همه‌ی گرایش‌های عاشقانه فرهنگ کهن ماست، هم شور عشق انسانی در آن متجلی است و هم در شیفتگی و اطمینان روحانی غرقه است. ویژگی ممتاز حافظ ترکیب این دو عالم است. در برخی از اشعارش هم کنایه‌گشایی ویژه‌ای از نمادگرایی صوفیانه هست و هم تصاویر و تأثیر و تأثرهای واقعی از رابطه‌ی انسانی و حتی عشق‌ورزی جسمانی. (همان: ۳۵)

#### یافته‌های پژوهش:

نمی‌توان مدعی شد که عشق، معشوق و تأثیر آن بر عاشق یکسان است. در این نوشتار سعی شده است ضمن تطبیق ویژگی‌های عشق، به برخی از وجوه مشترک و متناقض آن با تکیه بر اشعار مولانا، سعدی و حافظ اشاره شود:

۱- **تقابل عشق و عقل:** مولانا، سعدی و حافظ به برتری عشق نسبت به عقل اذعان دارند و ساحت عشق را چنان بلند می‌دانند که عقل از دریافت آن عاجز است.

از بهر مرغ خانه چون خانه‌ای بسازی / اشتر درو نگنجد! با آن همه درازی!

## بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ

- آن مرغ خانه، عقلست وان خانه، این تن تو  
اشتر، جمال عشقت با قد و سرفرازی  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۹۳۷)
- مولانا عقل را به طور در بست تخطئه و تکذیب نمی کند بلکه در افکار و عقاید خود جای مناسبی برای آن در نظر گرفته است. او با وجود عشق، علمداری عقل را در سلوک معرفت حق نمی پذیرد. (شیرین بیگ مهاجر، ۱۳۹۰: ۵۱)
- در صرصر عشق، عقل پشه ست  
آن جا چه مجال عقل ها بود  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۷۲۴)
- گرز بر آورد عشق کوفت سر عقل را  
شد ز بلندی عشق چرخ فلک پست پست  
(همان: غزل ۱۲۷۶)
- سعدی ازین پس نه عاقل است نه هشیار  
عشق بچرید بر فنون فضایل  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۳۴۸)
- عاقل متفکر بود و مصلحت اندیش  
در مذهب عشق آی و ازین جمله برستی  
(همان، ۱۳۷۷: غزل ۵۲۴)
- به نظر حافظ، عشق شارح مشکلات عقل است اما عقل نمی تواند رموز و دشواری های عشق را حل کند. (خرمشاهی، ۱۳۸۷: ۷۵۷)
- حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است  
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۲۱)
- قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق  
چو شبمی است که بر بحر می کشد رقمی  
(همان: غزل ۴۷۱)
- عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی  
عشق داند که درین دایره سرگردانند  
(همان: غزل ۱۹۳)
- ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی  
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست  
(همان: غزل ۴۸)

۲ عشق، موهبتی ناآموختنی: به نظر مولانا، سعدی و حافظ، عشق موهبتی اعطا شدنی است و نمی توان آن را از درس و بحث و مدرسه آموخت؛ اما به نظر مولانا و حافظ، علاوه بر اینکه

عشق موهبتی خدادادی است، انسان نیز برای کسب آن تا آنجا که می تواند باید سعی و تلاش نماید. فضیلت و رجحان بشر بر فلک و ملک، از پرتو این ودیعه الهی است.

دیدۀ پر درد بودم دست در عیسی زدم  
عشق گوید: راست می گویی ولی از خود مبین  
خام دیدم خویش را در پخته ای آویختم  
من چو بادم، تو چون آتش من تو را انگیختم  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۵۸۱)

خویش را تعلیم کن عشق و نظر  
کان بود چون نقش فی جرم الحجر  
(همان، ۱۳۸۸: دفتر پنجم)

طریق عشق به گفتن نمی توان آموخت  
مگر کسی که بود در طبیعتش مجبول  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۶۴۵)

حافظ، عاشقی را امری اکتسابی نمی شمارد بلکه موهبتی می داند که به عنوان میراثی فطری، به او داده اند و سلطان ازل از روز نخست عشق ورزی را به او امر کرده است. (میرقادری، ۱۳۸۴: ۱۶۸)

سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد  
تا روی در این منزل ویرانه نهادیم  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۳۷۱)

گرچه وصالش نه به کوشش دهند  
آن قدر ای دل که توانی بکوش  
(همان: غزل ۲۸۴)

۳- عشق، خواسته همگان: از آنجا که عشق ودیعه ای الهی در نهاد بشر است به گفته مولانا، سعدی و حافظ همه خواستار عشق و به دنبال معشوق هستند و عاشق نباید خیال کند او تنها راهرو این راه پرمخاطره است.

هر طرف از عشق تو پر سوخته  
چون همیشه آتشت در نی فتد  
آفتاب و صد هزاران همچو وی  
رفت شکر زین هوس در جان نی  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۹۲۲)

این خواسته حتی فقط مخصوص انسان نیست. جالب این که جاذبه عشق نیز همانند جاذبه فیزیکی و مکانیکی، دو قطبی است. جاندار و بی جان همه دو جنبی هستند. عناوین و اصطلاحات: مثبت و منفی، نر و ماده، جاذب و مجذوب، فاز و نول، پوزیتیو و نگاتیو و ... همه مؤید این معنا هستند. (شیرین بیگ مهاجر، ۱۳۹۰: ۵۳)

## بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ

- جمله اجزای جهان زان حکم پیش  
جفت جفت و عاشقان جفت خویش  
هست هر جزوی به عالم جزو خواه  
راست هم چون کهربا و برگ کاه  
(مولوی، ۱۳۸۸: دفتر سوم)
- عشقی که سعدی از آن سخن می‌گوید، ودیعه‌ای ازلی و جاودانه، ساری در همه پدیده‌ها، آموزگار و انگیزه سرایش شعر است. (رشیدی، ۱۳۷۹-۱۳۸۰: ۲۴) در غزل‌های سعدی پایه عشق جایی گذاشته نشده است که کاملاً از دسترس همگان دور باشد. (مختاری، ۱۳۹۳: ۵۰)
- آن پری زاده مه پاره که دل‌بند منست  
کس ندانم که به جان در طلبش پویان نیست  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۱۲۳)
- همه را هست همین داغ محبت که مراست  
که نه من مستم و در دور تو هشیاری هست  
(همان، غزل ۱۱۱)
- در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست  
هرجا که هست پرتو روی حبیب هست  
آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند  
ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۹۸۶)
- ۴ برتری کشش بر کوشش: عنایت، سعادت، گشایش دل و هدایت صفت اوست. کسی یارای تعلیم حقیقت عشق را ندارد، در کتاب و مدرسه‌های مادی از آن سراغی نیست، پادشاه هستی به شمار می‌رود و عاشقان به واسطه نور او حیات می‌گیرند. (ابوالقاسمی، ۱۳۸۰: ۴۸)
- کوشش عاشق مهم است اما آنچه برتری دارد، کشش معشوق است که بخواهد چه کسی واله و شیدای او شود. به نظر مولانا ابتدا کشش معشوق است که عاشق را به سمت خود می‌کشد و عاشق با چشیدن لذت عشق از خود بیخود، سرگشته و حیران معشوق می‌شود.
- از جذب و کشیدن تو باشد  
تعلیم و اشارت تو باشد  
از راه نمودن تو باشد  
آن ناله زار زار عاشق  
آن حیل‌گری و کار عاشق  
آن رفتن راهوار عاشق  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۹۰)
- به رنج بردن بیهوده گنج نتوان برد  
که بخت راست فضیلت نه زور بازو را  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۱۹۰)

- گر او نظر نکند سعديا به چشم نواخت  
به دست سعی تو باد است تا نپیمایی  
(همان: غزل ۲۰۹)
- قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست  
قوم دگر حواله به تقدیر می کنند  
(حافظ، ۱۳۸۳، غزل ۱۶۱)
- زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست  
عشق کاری است که موقوف هدایت باشد  
(همان: غزل ۱۵۸)
- به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود  
خیال باشد کاین کار بی حواله برآید  
(همان: غزل ۲۳۴)
- ۵ خونریزی عشق: به عقیده مولانا، سعدی و حافظ، کسانی می توانند در اقلیم عشق پا بنهند که  
آمدگی برای رویارویی با مسائل آن را دارند و خون خود را حلال راه عشق و وصول به معشوق  
می کنند. به نظر آنان شرط قدم گذاشتن در راه پر خطر عشق، گذشتن از جان است.  
در غزلیات شمس، گاهی تمامی محتوای یک غزل را توصیف عشق دربرمی گیرد: عشق،  
آسایش و آرامش را از وجود صاحب خویش سلب می کند. به شیر سیاهی تشبیه شده که تشنه و  
خونخوار است، امیری دراز دست و شحنة ای بی باک است، هزاران جام می شکند و هزاران جامه  
می درد، کسی از دام او نرهمیده است. (ابوالقاسمی، ۱۳۸۰: ۴۹)
- ناگهان اندر دویدم پیش وی  
ببانگ بر زد، مست عشق او که: هی!!  
هیچ می دانی؟ چه خون ریزست او؟  
چون تویی را زهره کی بودست کی!!  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۹۱۴)
- ز هزار خون سعدی بخلند بندگان  
تو بگوی تا بریزند و بگو که من نگفتم  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۳۶۹)
- در زلف چون کمندش ای دل میبچ کانجا  
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۹۴)
- ۶ جان سپاری لازمه عشق: از جمله وظایف عاشق که مولانا، سعدی و حافظ مطرح می کنند،  
گذشتن از جان خویشتن است. آنکه هنوز در قید جان و تن است، شایسته مقام والای عشق  
نیست. عاشق باید آماده جان سپاری باشد.

## بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ

چو عشق آمد، که: جان با من سپاری؟  
چو جان بیند جمال عشق، گوید:  
چرا زوتر نگوئی، کآری آری!!  
شدم از دست و دست از من نداری!  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۶۹۰)

گر تیغ برکشد که محبان همی زخم  
گویند: پای دار، اگر ت سر دریغ نیست  
اول کسی که لاف محبت زند، منم  
گو سر قبول کن که به پایش درافکنم  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۴۱۱)

چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی  
دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۶)

۷ - فنا، وحدت عاشق و معشوق: عاشق در سیر و سلوک عشق به جایی می‌رسد که در وجود معشوق محو و با او یکی می‌شود، هر چه هست معشوق است. در غزلیات مولانا، عاشق تا حد فنا فی الله پیش می‌رود. مولانا، عاشق را به دلیل سرسپاری به عشق، شاد و خندان می‌داند که از هر خودبینی وارسته و وجود او محملی برای معشوق گشته است.

آن کس که منم، خاکِ درِ او  
آن کس که منم، پابسته او  
می‌کوبد او، بام و در من  
می‌گردد او، گردد سر من  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۰۹۳)

چون همه سوی نور توست کیست دو رو به عهد تو  
پیرهن می‌بدرم دم به دم از غایت شوق  
چون همه رو گرفته‌ای روی دگر کجا بود  
که وجودم همه او گشت و من این پیرهنم  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۶۹)

(همان: غزل ۴۰۹)

بی‌گمان به نزدیک خواجه حافظ عشق - چه زمینی و چه آسمانی - مستلزم آن است که عاشق در بند و قید تعلقات حسّی نماند و از خودی خود که میان او و معشوق حجاب و مانع است، دست بشوید. نزد او عشق، آن معجون الهی است که انسان را از بیماری خودپرستی شفا می‌دهد. (فریامنش، ۱۳۸۶: ۵۸)



- بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۷۴)
- حافظ در مقام فنای محض در برابر معشوق و عشق بی‌بند و بار و معشوق پرستی کامل و غفلت از خود و همه چیز، در برابر دوست، به مقام مولانا جلال‌الدین نمی‌رسد. حافظ شیراز در پیروی از عقیده ترک مراد به خاطر مراد دوست با سعدی هم‌آواز است:
- اگر مراد تو ای دوست بی‌مرادی ماست مراد خویش دگر بعد از این نخواهم خواست  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۴۳)
- ولی مولانا جز مراد چیزی نمی‌بیند و چیزی نمی‌داند و موضوع ترک مراد که خود حاکی از توجه به کثرت و نرسیدن به مرحله وحدت مطلق است، برای او خالی از مفهوم است:  
(مرتضوی، ۱۳۳۳: ۴۰۲)
- روش زاهد و عابد همگی ترک مراد است صنما ترک چه گویم که تویی جمله مرادم  
(مولوی، ۱۳۸۷: غزل ۱۷۷۶)
- ۸ جی‌قراری و سوز و گداز و شیدایی در عشق: از جمله ویژگی‌های عاشق که در اشعار مولانا، سعدی و حافظ بسیار دیده می‌شود بی‌قراری و سوز و گداز عاشق است. خاصیت عشق، بی‌قرار و بی‌تاب کردن عاشق است. عاشق در همه حالات خود در غلیان است.
- آتش عشق لا مکان سوخته پاک جسم و جان گوهر فقر در میان بر مثل سمندری!!  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۴۷۹)
- بر من مگیر اگر شدم آشفته دل ز عشق مانند این، بسی ز قضا و قدر فتاد  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۱۵۶)
- بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت وندر آن برگ و نوا خوش‌ناله‌های زار داشت  
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۷۷)
- ۹ جلوه عشق: مولوی، سعدی و حافظ شاهد جهانی هستند که جلوه معشوق حقیقی است. غم عشق قصه‌ای بیش نیست، اما شگفتا از هر زبانی که شنیده می‌شود، تکراری نیست. (تبریزی شیرازی، ۱۳۸۵: ۹۲)

## بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ

به عقیده مولانا و حافظ، جهان و هستی جلوه ای از معشوق حقیقی هستند. اگر چه عشق در همه کاینات سریان دارد اما به مناسبت این که در انسان تجلی دیگری یافته، پایگاه او والاتر است. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۴۷-۴۶)

از دیدگاه مولانا عشق توصیف‌ناپذیر است؛ منشأ و مبدأ حیات است؛ یکی از اصول تکوین عالم است. همچنان که یکی از اصول اتحاد و فناست. نیروی جاذبه ذرات است و استحاله شکلی از زندگی در شکل دیگر که باعث رشد است، همه تجلیات عشقند. (مختاری، ۱۳۹۳: ۵۷)

ای عشق هزار نام خوش جام  
فرهنگ ده هزار فرهنگ  
بی صورت با هزار صورت  
صورت ده ترک و رومی و زنگ

(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۳۲۴)

عشقی که مایه غزل‌های سعدی است به جمال انسانی محدود نمی‌شود. روح، تقوا، طبیعت، خدا و سراسر کاینات موضوع این عشق است. عشق او تنها به جمال آدمی و زیبایی‌های صوری محدود نمی‌شود که در پس این همه زیبایی، نقاش ازل را می‌بیند. (رشیدی، ۱۳۸۰-۱۳۷۹: ۲۵) به نظر سعدی معشوق زمینی جلوه‌ای از معشوق حقیقی است، او عشق را اساس هستی و رابط اجزاء و آحاد جهان می‌داند.

هر صفتی را دلیل معرفتی هست  
روی تو بر قدرت خدای دلایل

(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۳۴۸)

به عقیده حافظ، جهان، روشنی نور خداست و دیدن و احساس کردن این نور از شدت درخشندگی، آشکاری و پیدایی آن، پنهان و بس دشوار است. (راه‌ور، ۱۳۷۲: ۱۸)

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی  
که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم

(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۳۵۴)

۱۰ - تناقض در عشق: از جمله ویژگی‌های منحصر به فرد عشق که عاشق در تمامی مراحل با آن مواجه است، تناقض در عشق است. از آنجایی که انسان‌های متفاوت و با ظرفیت‌های گوناگون حامل این ودیعه الهی هستند؛ جلوه، بروز و ظهور آن نیز متفاوت و گاهی متناقض است.

ز شمع آموز، ای خواجه، میان گریه خندیدن  
 ز چشم آموز، ای زیرک، به هنگام سکون رفتن  
 (مولوی، ۱۳۸۷: غزل ۶۸۹)

تا خار غم عشقت آویخته در دامن  
 کوتاه نظری باشد رفتن به گلستانها  
 (سعدی، ۱۳۷۷: غزل ۲۴)

میان گریه می خندم که چون شمع اندرین مجلس  
 زبان آتشینم هست لیکن در نمی گیرد  
 (حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۹۵۳)

۱۱ - دشمنی با مدعیان عشق: مولانا، سعدی و حافظ معتقدند عاشق باید در مقابل مدعیان بایستد و در راه خود ثبات داشته باشد تا به هدف برسد؛ برای پیمودن این راه لازم است که عاشق به ملامت دیگران وقعی نهد و از راه خود منصرف نشود، بلکه با همّت عالی تری به ادامه مسیر پردازد.

حرف درویشان و نکته عارفان  
 بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان  
 (مولوی، ۱۳۸۸: دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۲)

آن کس نشاید خلق را  
 آن کس نشاید عشق را  
 (همان، ۱۳۶۷: غزل ۷۳۲)

برو ای فقیه دانا به خدای بخش ما را  
 تو و زهد و پارسایی من و عاشقی و مستی  
 (سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۷۷۰)

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی  
 تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی  
 (حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۴۷۶)

خواری در راه عشق از زبان حافظ عین سرافرازی است و این خواری از آن نوع نیست که عاشق خود را به بهای اندک بفروشد و در مقابل دونا سرتسلیم فرود آورد. (میر قادری، ۱۳۸۴: ۱۷۶)

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند  
 که اعتراض بر اسرار علم غیب کند  
 (حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۷۹)

۱۲ - عشق، راهی دشوار یا آسان؟: مولانا با علم به سختی‌های راه عشق، در آن قدم نهاده به همین دلیل این سختی‌ها برای او شیرین است و واهمه‌ای از آن ندارد اما حافظ از آنجایی که با امید به رسیدن به آسایش وارد عشق شده است، وقتی با مشکلات آن روبه‌رو می‌شود، به

## بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ

سختی‌های راه عشق و حیرت خود اعتراف می‌کند. سعدی هم در اشعارش به سختی‌های عشق اشاره کرده است.

عشق از اوّل چرا خونگی بود  
تا گریزد آنکه بیرونی بود  
او به عکس شمع‌های آتشی است  
می‌نماید آتش و جمله خوشی است  
(مولوی، ۱۳۸۸: دفتر سوم)

عاقلان، از غرقه گشتن بر گریز و بر حذر  
عاشقان را، کار و پیشه، غرقه دریا شدن  
عاقلان را راحت از راحت رسانیدن بود  
عاشقان را ننگ باشد، بندِ راحتها شدن  
(همان، ۱۳۶۷: غزل ۱۹۵۷)

مولانا عقیده دارد عشق از اوّل با سختی، خون، مرگ و شکنجه توأم است تا آنان که قدم ثبات ندارند پی کار خویش گیرند و شعله‌های اوّل عشق برای آن است که قلب غشّ آلود خامان را از زرّ ناب کاملان جدا سازد. (مرتضوی، ۱۳۳۴: ۶۹)

خنک آن قمار بازی که بباخت آنچه بودش  
بماند هیچش الّا هوس قمار دیگر  
نه شرط عشق بود با کمان ابروی دوست  
که جان سپر فکنی پیش تیر بارانش  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۰۸۵)

بند بر پای توقّف چه کند، گر نکند  
شرط عشق است بلا دیدن و پای افشردن  
(همان: غزل ۴۶۴)

بر خلاف مولانا که می‌گوید هر کس جویای گنج توفیق است باید مردانه قدم در مسجد مهمان‌گش عشق نهد، حافظ شیرازی از سختی راه پر نشیب و فراز عشق نالان است. (مرتضوی، ۱۳۳۴: ۷۷)

الا یا ایها السّاقی ادر کاساً و ناولها  
که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱)

چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود  
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اوّل  
ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد  
آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل  
(همان: غزل ۳۰۷)

۱۳ - مرزهای عشق: مولانا با علم به سختی‌های عشق آن را قبول کرده، آمادهٔ جان‌سپاری است، حافظ در ابتدای راه می‌پنداشته است بعد از سختی به راحتی می‌رسد اما بعد از ورود متوجه می‌شود که در این راه آسایشی وجود ندارد. سعدی مانند آنها عمل نکرده و خود را به خاک و خون نکشیده است.

عشق مولانا جز فنا نمی‌طلبد و شرط پا نهادن در آن گذشتن از سر است؛ مانند عشق کربلا. سعدی در طریقت عشق خود اعتدال گراست و چندان در عشق غرق نمی‌شود که از خود بی‌خود شده، کاملاً سراز پا نشناسد و از دل هوشمند سخن به میان می‌آورد (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۸۴) اما عشق حافظ نوید برخورداری از تنعم می‌دهد و بعد از ورود، سختی خود را رو می‌نماید. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۴۶-۲۴۵)

عشق را روز قیامت آتش و دودی بود: نور آن آتش تو باشی دود آن آتش منم!  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۵۹۲)

دل هوشمند باید که به دلبری سپاری که چو قبله ایت باشد به از آن که خودپرستی  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۷۷۰)

چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۲۰)

۱۴ - بی‌اختیاری در عشق: آنچه که از کلام مولانا استنباط می‌شود از دست دادن اختیار در برابر معشوق است، حافظ نیز شبیه به مولانا است و عنان اختیار را از کف می‌دهد اما سعدی عاشقی است که خود را حفظ کرده و اختیار خود را کامل از دست نداده است.

عاشق در عشق مولانا و حافظ به دلیل غرق شدن، فاقد اختیار است (سروش، ۱۳۸۵: ۲۴۵) اما عاشق در اشعار سعدی چنان عنان از کف نداده است و تا حدی اعتدال دارد. صاحب دل سعدی کسی است که هشیارانه خدمت به خلق را به ترک ماسوی الله ترجیح می‌دهد و او تجسم اعتدال‌گرایی در کار شریعت و طریقت است. سعدی نه از عشق پرشور عاشقانه به حق مست و شوریده است و نه از عشق زمینی و مجازی قرار و آرام از کف می‌دهد. (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۸۶-۸۵)

## بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ

- گویند: عشق چیست؟ بگو: ترکِ اختیار!  
هر کاو ز اختیار نرست، اختیار نیست  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۴۵۵)
- چه کند بنده که گردن نهد فرمان را؟  
چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را؟  
سر بنه گر سر میدان ارادت داری  
ناگزیرست که گویی بود این میدان را  
(سعدی، ۱۳۷۷: غزل ۱۷)
- بارها گفته ام و بار دگر می گویم  
که من دلشده این ره نه به خود می بویم  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۳۸۰)
- ۱۵ - لزوم همراهی پیر:** مولانا به همراهی شمس، به عرصه عشق وارد شده، حافظ نیز بارها به همراهی خضر و پیر اشاره و تأکید کرده است. اما سعدی خوشحال و شادان، خود، رو در رو به عشق بازی با معشوق خود می پردازد. مولوی به مقتدا و پیر معتقد است و سالک را از پیروی او مستغنی نمی داند. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۴۱) در غزلیات سعدی، عاشق بدون واسطه با معشوق در ارتباط است. حافظ نیز هم عقیده با مولانا است.
- گر مریدی کند او، ما به مُرادی برسیم  
ور کلیدی کند او، ما همه دندانان شویم  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۶۲۳)
- مشنو، ای دوست، که غیر از تو مرا یاری هست  
یا شب و روز به جز فکر توام کاری هست  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۱۱۱)
- قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن  
ظلمات است بت‌رس از خطر گمراهی  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۴۸۸)
- ۱۶ - آگاهی یا عدم آگاهی در عشق:** عاشق در اشعار مولانا، سعدی و حافظ، نماد خود آنهاست که به میزان غرق شدن در عشق از آن سخن می گویند. مولانا بی پرده سخن می گوید و دیوانه‌ای است کبیر و جامه چاک، که می جوشد و می خروشد. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۳۱) سعدی گویا چندان در آتش عشق گدازان نبوده که با تمرکز بر التزام وزن و قوافی شعر می سروده است. (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۷۸) در حالی که حافظ آرام و غنایی همچون جویباری روان سخن می گوید. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۳۲)

- ای رستخیز ناگهان، وی رحمت بی منتها  
ای آتشی افروخته در بیشه اندیشه‌ها  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱)
- ای ساریبان آهسته ران، کارام جانم می‌رود  
وان دل که با خود داشتم، با دلستانم می‌رود  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۲۶۸)
- برق غیرت که چنین می‌جهد از مکمن غیب  
تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۳۴۵)
- ۱۷ - عدم حجاب بین عاشق و معشوق: عاشق در اشعار مولانا، سعدی و حافظ چنان از خود  
وارهیده است که هیچ حجابی بین خود و معشوق نمی‌بیند. عاشقی که از تمام مراحل گذشته و از  
قید تمایلات دنیوی و نفسانی آزاد گشته است، مانعی بین او و معشوق قرار ندارد؛ هر چه هست  
معشوق است و نه عاشق.
- گر کسی پرسد: کیانید، ای سراندازان، شما؟  
هین بگویدش که: جانِ جانِ جان، ای عاشقان  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۹۵۴)
- پرده چه باشد میان عاشق و معشوق؟  
سدّ سکندر نه مانع است و نه حایل  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۳۴۸)
- میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست  
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۲۶۶)
- ۱۸ - سبب خبری و مستی عاشق در مقابل معشوق: عاشق در مقابل معشوق ارزش و قدری برای  
خود نمی‌بیند و هرآنچه هست و پیداست، معشوق است. عاشق وارسته در مقامی قرار می‌گیرد  
که به دلیل شدت دل‌بستگی به معشوق متوجه حضور و وجود خود نمی‌شود.  
طرفه آن که از جنبه عرفانی تا آدمی از خویش غایب نشود و وجود خود را در قبال معشوق  
مختصر و نفی کردنی نیابد، شاهد مقصود را در آغوش نمی‌کشد. (فریامنش، ۱۳۸۶: ۵۹)
- از لطف تو چون جان شوم وز خویشتن پنهان شوم  
ای هست تو پنهان شده ای هستی پنهان من!  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۸۰۵)
- من هرگز از تو نظر با خویشتن نکم  
بیننده تن ندهد هرگز به بی‌بصری  
(سعدی، ۱۳۷۷: غزل ۵۴۸)

## بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ

- نماز شام قیامت به هوش باز آید      کسی که خورده بود می، ز بامداد الست  
(همان: غزل ۴۰)
- زین گونه صد هزار کس از پیر و از جوان      مست از شراب عشق، چو من بی خبر فتاد  
(همان: غزل ۱۵۶)
- دست از مس وجود چو مردان ره بشوی      تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۴۸۷)
- ۱۹ - استغنائی معشوق:** معشوق مولانا، سعدی و حافظ از چنان مرتبه‌ای برخوردار است که از عاشق، مستغنی است. چنین معشوق والایی توان به اوج رساندن عاشق را دارد. معشوق برتر و والا، از روی بی‌نیازی، نیازی به عاشق ندارد و این مسأله سوز و گداز عاشق را بیشتر می‌کند. مولانا در حدی از کمال سیر می‌کند که قهر دوست را مهر می‌بیند و انتقام او را از جان شیرین عزیزتر می‌دارد. مولانا متحمل رنج دوست نیست، بلکه از رنج او احساس لذت می‌کند. (مرتضوی، ۱۳۳۴: ۷۶)
- دلبر چون ماه را هر چه کند می‌رسد      عاشق درگاه را خلق حسن واجب است  
(مولوی، ۱۳۸۷: غزل ۴۷۱)
- پیام دادم و گفتم: بیبا، خوشم می‌دار      جواب دادی و گفتی که من خوشم بی تو  
(سعدی، ۱۳۷۷: غزل ۴۸۴)
- بیار باده که در بارگاه استغنا      چه پاسبان و چه سلطان، چه هوشیار و چه مست  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۲۵)
- ۲۰ - معشوق حقیقی و مجازی:** رنگ معشوق در اشعار مولانا، سعدی و حافظ تفاوت‌هایی با هم دارد. معشوق مولانا صرفاً عرفانی است. غلبه عشق مجازی در اشعار سعدی بیشتر است و حافظ نیز میانه راه را برگزیده است. عشق مولانا تبلور مطلق روح است. ذهنیتی است فاقد جسمیت. طرح غیبت وجود است بی‌حضور وجود. (مختاری، ۱۳۹۳: ۵۶)
- جلوه‌های معشوق مولانا حقیقی، و شور و شوق او در اشعارش عارفانه است:
- سر ز خدا تافتی هیچ رهی یافتی؟      جانب ره بازگرد یاوه مرو خیر خیر!  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۷۴۱)



در اشعار سعدی معشوق زمینی است اما در عین حال، متعالی است و مقام والایی دارد. هر معشوقی شایستگی حضور در اشعار سعدی را نیافته است. غزل‌های او پر از اشاره به زیبایی‌های جسمانی و روحانی است. (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۱۷) او عاشق زیبایی است، جهان را زیبا می‌بیند و به هر گونه زیبایی که به صورت انسانی تجسم یافته است، عشق می‌ورزد و شاعری شیفته، سودایی و زیباپرست است. (همان: ۳۲)

متناسبت و موزون حرکات دلفریب  
متوجه است با ما سخنان بی حسیت  
به قیاس در نگنجی و به وصف در نیایی  
متحیرم در اوصاف جمال و روی و زبیت  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۲۹)

اما معشوق در غزلیات حافظ، تک بعدی نیست و دارای ابعاد مختلفی است. گاهی زمینی و در حد تغزل انسانی است، گاهی معشوق وی، ادبی و گاهی عرفانی است.

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد  
دل رمیده ما را انیس و مونس شد  
دارم امید عاطفتی از جناب دوست  
کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۶۷)

(همان: غزل ۵۹)

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را  
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را  
(همان: غزل ۴)

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست  
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست  
(همان: غزل ۸۳)

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
(همان: غزل ۱۵۲)

دل سراپرده محبت اوست  
دیده آینه دار طلعت اوست  
(همان: غزل ۵۶)

طبق نظریه و نگرش عرفانی حافظ، سلسله جنیان عشق، حسن الهی است. (خرم‌شاهی، ۱۳۸۷: ۱۱۶۸) در شعر حافظ بسیاری از چهره‌های زندگی و نمودهای عشقی انسان متبلور شده است. عرصه بی‌کران ذهنیت غنایی آغوش گشوده است که هم از گوناگونی بهره

دارد و هم در فراگیری سهمیم است. این چیز می‌باشد که حتی در شعر مولوی نیز نیست. (مختاری، ۱۳۹۳: ۵۱)

۲۱ - ارتباط عاشق و معشوق: در اشعار مولانا کوشش و کوشش دوجانبه است. مولانا عاشق و معشوق را در عین حال معشوق و عاشق می‌داند و معتقد است "هر مطلوبی" برای تحقق مطلوبیت و "هر معشوقی" برای تحقق معشوقیت خود، طالب و عاشق "طالب و معشوق خود" است. پس هر عاشقی به اعتباری معشوق و هر معشوقی به اعتباری عاشق است. (مرتضوی، ۱۳۳۴: ۷۶) اما در اشعار حافظ معشوق کوششی برای جذب عاشق نمی‌کند و در اشعار سعدی معشوق توجهی به عاشق ندارد.

عشق مولانا دو جانبه است و معشوق نیز عاشق عاشق است و این همان عشق حقیقی است که بین خالق و بنده جاری است. عشق سعدی دنباله رو همان عشق قدیمی است که معشوق، جفاکار و بدخلق است و با تیر غمزه عاشق را می‌کشد. او هر بار این عشق و دلدادگی را در پرتو نور تازه‌ای می‌بیند و در طیف چشم اندازی دیگر بیان می‌کند. (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۸۱-۸۰) معشوق گذشته از صفات نزد سعدی، مقامی والا دارد. بی‌نیاز و صاحب عنایت است و با نظر لطف اوست که مگس وجود عاشق، شاهین وار به پرواز درمی‌آید و وجود بی‌مقدارش قیمتی می‌شود. (رشیدی، ۱۳۷۹-۱۳۸۰: ۲۶)

برخلاف مولانا، در حافظ فقط عاشق حامل عشق است. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۴۵)

ای عاشق و معشوق من	در غیر عشق آتش بزن
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۳۳۳)	
دلبران را دل اسیر بیدلان	جمله معشوقان شکار عاشقان
	(همان، ۱۳۸۸، دفتر اول)
دل دردمند ما را که اسیر توست یارا	به وصال مرهمی نه چو به انتظار خستی
	(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۷۷۰)
نفس برآمد و کام از تو برنمی‌آید	فغان که بخت من از خواب در نمی‌آید
	(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۲۳۷)

۲۲ - عشق ازلی: در کلام مولانا، سعدی و حافظ آمده است که عشق سابقه ازلی دارد و از ازل ساری و جاری بوده و در نهایت، بار امانت آن به انسان محول شده است. خداوند خود اولین عاشق و معشوق است و اساساً انسان را نیز به همین منظور خلق کرده است؛ پس دیرینگی عشق سابقه ازلی دارد.

شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد      این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۶۷)

در شعر مولانا عشق و جذبه به مثابه یک امر ذوقی و اختیاری نیست بلکه از روز ازل به منزله قانون هستی در ذات کاینات و در ذات بنیادی جهان حضور دارد. همه سرشار از جذبه، شور و شوق عاشقانه به دور یکدیگر می‌چرخند. (شیرین بیگ مهاجر، ۱۳۹۰: ۵۳)

همه اجزای عالم عاشقانند      و هر جزو جهان مست لقای  
(مولوی، ۱۳۸۷: غزل ۲۶۷۴)

آسمان گورد عشق می‌گردد      خیز تا ما کنیم نیز دوار  
(همان: غزل ۱۱۵۸)

در ازل رفته است ما را با تو پیوندی که هست      افتقار مانه امروزست و استغنائی تو  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۴۸۳)

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود      زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۶)

۲۳ - عشق، ابدی و پایان‌ناپذیر: همان‌طور که مولانا، سعدی و حافظ سابقه ازلی برای عشق قایل هستند برای آن نیز نهایی قایل نیستند و آن را ابدی می‌دانند. خداوند را نهایی نیست و عشق را که خصایص معبود است، پایانی نخواهد بود.

اوّل بدان که عشق نه اوّل نه آخر است      هر سو نظر مکن که از آن سوی سوی نیست  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۶۷)

اگر تو عمر درین ماجرا کنی سعدی      حدیث عشق به پایان رسد، نپندارم  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۳۸۶)

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت      جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۷۸)

## بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ

۲۴ - عشق، توصیف‌ناپذیر: مولانا، سعدی و حافظ اتفاق نظر دارند که زبان از شرح عشق قاصر است. از عشق برای شرح آن مدد می‌گیرند اما اذعان دارند، همه چیز گفتنی نیست و عشق حالاتی دارد که در وصف نمی‌گنجد و برای درک آن باید دچار عشق شد.

حدیث عشق را هم از عشق باز باید جست که او، چو آینه، هم ناطق است و هم الکن  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۰۷۴)

حدیث عشق به طومار در نمی‌گنجد بیان دوست به گفتار در نمی‌گنجد  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۱۶۰)

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۶۲)

۲۵ - فرمان‌روایی عشق: مولانا، سعدی و حافظ هر کدام در بیان محفوظات و تجربیات خود از عشق، به گونه‌ای رفتار کرده‌اند. مولوی صریح و رک گوشت؛ سعدی اعتدال‌گرا و حافظ ابهام‌پرداز و طنز است. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۳۸-۲۳۷) در این ابیات مولانا و حافظ، عاشق به مرحله‌ای از تکامل رسیده است که جهان از او به اذن حق فرمان می‌برد اما در اشعار سعدی تا حد رسیدن به آدمیت اشاره شده است و ابیاتی ناظر بر رسیدن عاشق به این مرحله از عرفان، یافت نشد. (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۸۲)

عشق، قدیم است و چون سنگ مغناطیس جان‌ها را به سوی قرب خویش می‌کشاند و کسی جز حضرت حق، توانایی پی بردن به عمق و نهایتش را ندارد. (ابوالقاسمی، ۱۳۸۰: ۴۹)

دوران کنون، دوران من گردون کنون، گردان من! در لا مکان، سیر، آن من فرمان ز جان گسترده‌ام  
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۳۷۱)

سعدیا، نامتناسب حیوانی باشد هر که گوید که دلم هست و دلارامم نیست  
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۱۲۰)

گرچه ما بندگان پادشهم پادشاهان ملک صبح‌گهیم  
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۳۸۱)

برخی از موارد مشابه و متمایز عشق در اشعار مولانا، سعدی و حافظ بیان شد. مولانا در عشق جز معشوق حقیقی چیزی نمی‌بیند و تمام سعی خود را برای جلب رضایت معشوق معطوف می‌دارد. حافظ در مضامین عاشقانه خود مقاصد عالی هستی را بیان می‌کند. سعدی شاعری دوستدار زیبایی است که جمال پرستی او با تمایلات عرفانی آمیخته است.

## نتیجه گیری

ارائه تعریفی جامع و مانع از عشق، کار دشواری است؛ تفاوت دیدگاه‌ها، به همراه گستره وسیع طیف معنایی، آن را مشکل‌تر می‌کند. عشق، راه سعادت و کمال، امانت الهی و وظیفه خطیری است که خداوند آن را بر دوش انسان نهاده، اساسا انسان را به منظور عشق ورزی خلق کرده است؛ بنابراین از همین نکته میزان اهمیت و جایگاه والای این مفهوم در زندگی بشر به چشم می‌خورد.

بالندگی عشق در آثار مولانا، سعدی و حافظ موجب شده است شعرا به نظرات آنها توجه ویژه‌ای داشته باشند. تشابهات آنان در اشعارشان مشهود است اما تفاوت‌های قابل توجهی نیز دیده می‌شود. از جمله دیدگاه‌های مشترک آنان می‌توان به این موارد اشاره کرد: اعتقاد به عجز عقل در مقابل عشق، اعطای موهبت عشق به عاشق، پایداری و رویارویی با مدعیان عشق، جاودانگی کلام به واسطه قدرت عشق، ریختن خون عاشق در فراز و نشیب راه عشق، ناتوانی ابراز جنبه‌های مختلف عشق حتی توسط عاشق، سرسپاری عاشق برای رسیدن به محبوب، مقبولیت همگانی عشق، ازلی و ابدی بودن عشق، شیدایی عاشق، یگانگی و محو شدن حجاب بین عاشق و معشوق، حیرت و بی‌خبری عاشق در برابر معشوق، فناى عاشق در معشوق، هستی جلوه‌ای از معشوق، بی‌نیازی معشوق به عاشق، سعی عاشق و برتری خواست معشوق.

همانطور که گفته شد، دیدگاه‌های آنان تفاوت‌هایی نیز با هم دارد: مولانا فقط یک معشوق دارد و آن هم خالق یکتاست که هدف تمام اشعار وی است اما معشوق در اشعار حافظ چهره‌های متفاوتی دارد؛ گاهی الهی، گاهی جسمانی و گاهی اجتماعی، ادبی و کنایی است. سعدی نیز راه معشوق قدیمی را در اشعار فارسی پی می‌گیرد که زیبارو و بی‌اعتنا به عاشق است. رشد و اعتلای روحی عاشق در اشعار مولانا و حافظ بیشتر از اشعار سعدی است. مولانا عاشق سینه چاک، بی‌اختیار و با صراحت، سعدی عاشقی اعتدال‌گرا، صاحب اختیار و ملزم به وزن و قافیه و حافظ آرام و روان در عشق غرق شده و میانه‌رو است.

## بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ

---

مولانا و حافظ به لزوم همراهی پیر معتقدند؛ همانگونه که مولانا به مدد شمس تبریزی از سختی‌های راه بی‌نهایت عشق مطلع شد و جانش لبریز از عشق دو سویه الهی گردید؛ حافظ در ابتدا تصوّر می‌کرده است بعد از تحمّل مصائب به آسایش می‌رسد اما بعد از ورود متوجه می‌شود در این عشق یک سویه، راه آسایشی برای عاشق وجود ندارد؛ سعدی بی‌واسطه با معشوق جفایه‌ها را در رو می‌شود و مانند مولانا و حافظ غرق دریای خون نشده است.

### فهرست منابع و مآخذ

- ۱- ابوالقاسمی، سیده مریم، (۱۳۸۰)، (مقاله نگرشی بر اوصاف عقل و عشق در غزلیات مولانا)، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۵۰ و ۵۱، آذر و دی، (ص ۴۸ تا ۴۹).
- ۲- افلاطون، (۱۳۳۶)، پنج رساله، ترجمه محمود صناعی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب زبان فارسی.
- ۳- پورنامداریان، تقی، (۱۳۸۸)، در سایه آفتاب، تهران: نشر سخن.
- ۴- تبریزی شیرازی، محمدرضا، (۱۳۸۵)، (مقاله مفهوم عشق در تفکر و جهان بینی حافظ)، مجله علوم سیاسی، شماره ۱۷۴، اردیبهشت، (ص ۹۲).
- ۵- حافظ، (۱۳۸۳)، دیوان حافظ (قزوینی، محمد، غنی، قاسم)، تهران: کتاب سرای نیک.
- ۶- خرمشاهی، بهاءالدین، (۱۳۸۰)، حافظ نامه، دو جلدی، تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی.
- ۷- راهور، پرویز، (۱۳۷۲)، کلک خیال انگیز، چهار جلدی، تهران: انتشارات اساطیر.
- ۸- رشیدی، خسرو، (۱۳۷۹ و ۱۳۸۰)، (مقاله تحلیل محتوای مفهوم عشق در غزل سعدی)، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۴۱ و ۴۲، اسفند و فروردین، (ص ۲۴ تا ۲۶).
- ۹- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۳)، حدیث خوش سعدی، تهران: نشر سخن.
- ۱۰- سروش، عبدالکریم، (۱۳۸۵)، قمار عاشقانه، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
- ۱۱- سعدی، مصلح الدین، (۱۳۷۷)، شرح دیوان غزلیات سعدی (خطیب رهبر، خلیل)، دو جلدی، تهران: نشر مهتاب.
- ۱۲- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۴)، کلیات، مقدمه و شرح جلال الدین همایی، تهران: انتشارات جاویدان.
- ۱۳- شیرین بیگ مهاجر، هرمز، (۱۳۹۰)، (مقاله عقل و عشق از منظر مولانا)، نشریه حافظ، شماره ۸۱، اردیبهشت، (ص ۵۱ تا ۵۳).
- ۱۴- غنی، قاسم، (۱۳۸۶)، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، تهران: انتشارات هرمس.

## بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ

- ۱۵ - فریامنش، مسعود، (۱۳۸۶)، (مقاله‌نگاهی به ارتباط عشق و نجات در دیوان حافظ)، اطلاعات حکمت و معرفت، شماره ۲۳، بهمن، (ص ۵۸ تا ۵۹).
- ۱۶ - مختاری، محمد، (۱۳۹۳)، هفتاد سال عاشقانه شعر فارسی، تهران: انتشارات بوتیمار، چاپ دوم.
- ۱۷ - مرتضوی، منوچهر، (۱۳۳۳)، (مقاله عشق در دیوان حافظ)، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، شماره ۳۱، اسفند، (ص ۴۰۲).
- ۱۸ - \_\_\_\_\_، (۱۳۳۴)، (مقاله عشق از نظر مولانا)، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، شماره ۳۲، خرداد، (ص ۶۹ تا ۷۷).
- ۱۹ - مولانا، محمد، (۱۳۶۷)، کلیات دیوان شمس، فروزانفر، بدیع الزمان، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۲۰ - \_\_\_\_\_، (۱۳۸۸)، مثنوی معنوی، شرح کریم زمانی، تهران: انتشارات اطلاعات.
- ۲۱ - \_\_\_\_\_، (۱۳۸۷)، غزلیات شمس تبریزی (شفیعی کدکنی، محمدرضا)، تهران: نشر سخن.
- ۲۲ - میر قادری، سید فضل الله، (۱۳۸۴)، (مقاله بررسی تطبیقی ویژگی های عشق در شعر حافظ شیرازی و ابن فارض مصری)، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، دوره بیست و دوم، شماره سوم، پاییز، (ص ۱۶۸ تا ۱۷۶).